

## باب نهم



اگرچه هیچ جامعه ای را نمی توان سراغ کرد که در ادوار موجودیتش از نوآوری فارغ بوده باشد، اما برای تمامی جوامع و از آن جمله برای جامعه ما، دوره هایی را می توان برشمرد که در طول آن، تمایل و نیاز به نوآوری بیش از دوره های دیگر احساس شده است. شکست در جنگ های ایران و روس، انگیزه آغاز اولین این ادوار در تاریخ یکصد و پنجاه ساله اخیر ایران بوده است و تغییرات جغرافیای سیاسی جهان در سال های پیش و پس از جنگ جهانی اول و مظلومیت ایران در این دوران، انگیزه دومین دوره تمایل به نوآوری و دست آخر، تغییر جامعه شناسی کشور که نتایج آن در دوره کنونی آشکارا عموم مسائل کشور راتحت تأثیر قرار داده است، انگیزه سومین دوره ای است که در آن، نوآوری به امری حیاتی برای کشور تبدیل شده است.

به این اعتبار و هرچند که روند جهانی شدن روزافزون اهمّ امور تشخیص انگیزه های

درونی و بیرونی را دشوار کرده باشد، شاید به دور از واقع نباشد اگر بگوییم هر چه بیشتر رفته ایم، بیشتر با انگیزه های درونی برای نوآوری روبرو بوده ایم تا انگیزه های بیرونی. زمانی که انگیزه برای نوآوری از بیرون از جامعه ای به آن تحمیل می شود، این انگیزه خودبه خود متضمن نوعی وحدت ملی نیز می گردد. به عبارت دیگر، اگر چه به هنگام روشن شدن نیاز به نوآوری با انگیزه ای بیرونی، گروه های مختلف اجتماعی طُرُق مختلفی را برای انجام آن پیش می کشند و به همین سبب انتشار نوآوری در جامعه با بحث و جدل و چه بسا کشمکش سیاسی و اجتماعی توأم می گردد، اما خصلت بیرونی انگیزه خود زمینه ساز نوعی وحدت اجتماعی است که از پراکندگی ملی پیشگیری می کند. حال آنکه، وقتی انگیزه های درونی هستند که نوآوری را الزامی می سازند، این الزام نه فقط زمینه ساز وحدت ملی نیست که پدیدآورنده نیروهای گریز از وحدت نیز می تواند باشد؛ نیروهایی که چنانچه به جد گرفته نشوند، ممکن است آسیب های جبران ناپذیری نیز به آن تمامیت وارد سازند.

در واقع، نیاز به نوآوری ای که خاستگاه درونی دارد، عملاً نیازی است برآمده از ناهمخوانی چارچوب همگانه وحدت ملی با نیاز گروه های اجتماعی موجود که در پی تجارب مشخص اجتماعی و نیز به دنبال تغییرات داده های زیستی شان، خواسته های جدیدی را پیش می کشند. از این رو، روشن است که جامعه ای که بنا بر انگیزه های درونی به نوآوری روی می آورد می بایست در بدو امر به چارچوب جدیدی بیاندیشد که بتواند در بطن آن، همراه با برآورده شدن این نیاز، وحدت ملی اش را نیز حفظ کند.

اینک، اگر بر این اساس به ارزیابی دو واقعه عمومی سیاسی پیردازیم که در دو سال اخیر کشور شاهد آن بوده است، با پدیده ای مواجه می شویم که دو جنبه متناقض را در خود جای داده است؛ از طرفی با اعلام روشن نیاز جامعه به نوآوری در ساماندهی سیاسی جامعه روبروئیم و در طرف مقابل با واکنش منفی مسئولان نسبت به این نیاز و تأکیدی کماکان بر حل و فصل مسائل به شیوه قدیم.

همانطور که پیش از این در بسیاری از تحلیل های منتشر شده در نشریات کشور نیز آمده است، پنجمین دوره انتخابات مجلس شورای اسلامی شاهد اُفت مقبولیت تمامی گروه هایی بود که با گذشتن از سد شورای نگهبان در این انتخابات شرکت کردند. همانطور که

می دانیم در این انتخابات بسیاری از اعضای متنفذ گروه‌های شرکت کننده، آراء لازم را برای ورود به مجلس به دست نیاوردند و آنهایی نیز که انتخاب شدند، درصد قلیلی از کل آراء دارندگان حق رأی را به خود اختصاص دادند. و این، نیز به رغم وجود فضایی رقابتی که در مواردی نیز با تنش همراه شد. انتخابات هفتمین دوره ریاست جمهوری بر عقب نشینی گروه‌های شناخته شده‌ای که در دهه اول پیروزی پس از انقلاب، معرف فضای سیاسی کشور بودند، صحنه گذاشت. این موضوع فقط در مورد مجموعه گروه‌هایی که نماینده‌شان موفق به کسب اکثریت آراء نشد صدق نمی‌کند، بلکه آن گروه‌هایی را نیز شامل می‌شود که به پشتیبانی از کاندیدای منتخب پرداختند. در واقع، موفقیت چشمگیر آقای خاتمی پیش از آنکه از موفقیت گروه‌های مدافع ایشان در این انتخابات حکایت داشته باشد، نشان از رویکرد وسیع مردم به آن کاندیدایی داشت که نه با هیچ یک از گروه‌های موجود قابل شناسایی بود و نه با هیچکدام از گروه‌هایی که در پانزده سال اول پس از پیروزی انقلاب نقش سیاسی مؤثری داشتند. در واقع همین نوآوری بود که پسندیده شد و واقعیات دیگری را نیز آشکار ساخت که مطلوب‌ترین آن سرزندگی و حساسیت سیاسی اکثریت بالایی از مردم به سرنوشت کشور بود.

نگاهی به سخنرانی‌ها و برنامه‌های ارائه شده توسط آقای خاتمی در دوران انتخابات و مقایسه آن با ویژگی‌های شناخته شده نیروهایی که در این انتخابات به پشتیبانی از وی برآمدند، یعنی روحانیون مبارز، افرادی از کارگزاران سازندگی و سرانجام سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، آشکار می‌سازد که این پیروزی را نمی‌توان دال بر موفقیت دیدگاه‌های این افراد یا جریان‌ها به شمار آورد. قصد ما در اینجا نه پافشاری بر وجوه افتراق میان گروه‌هایی است که همسویی‌شان موجب انتخاب خاتمی گشت و نه کدر کردن شفافیت پیام سیاسی دوم خرداد. بلکه برعکس تأکیدی است بر اهمیت جنبه نوخواهانه این انتخابات. نوخواهی نشان سلامت و سرزندگی جامعه است و برای جامعه ما که در دو دهه گذشته به علت جنگ و سپس الزامات نوسازی تا حد زیادی بر نو شدن سیاسی خویش سرپوش گذاشته بود، نیازی طبیعی به شمار می‌رود. به این اعتبار، آنچه در این ابراز تمایل و اعلام نیاز به نوآوری مهم است بیش از آن که وجه سلبی قضیه باشد، وجه ایجابی آن است. یعنی مهم، یافتن چارچوب مناسبی است برای حفظ همبستگی ملی در عین حال اقدام به نوآوری در زمینه سیاسی و اجتماعی.

اما اینک، اگر به تعدادی از مهم‌ترین تحرکات سیاسی کشور پس از انتخابات مجلس

پنجم نظر بیفکنیم، متوجه خواهیم شد که نه تنها قدمی در جهت پاسخگویی به نیاز اعلام شده جامعه برداشته نشده است، بلکه آنچه انجام شده، بار دیگر از رویکردی نشان دارد مبنی تعلق خاطر مسئولان به الگوهای قدیم. از سویی شاهد فعال شدن گروه‌های فشار علیه مراکز تجمع قدرت مالی در درون دولت و در خارج آن، هستیم که یادآور حملاتی است که در سال‌های قبل علیه شرکت‌های مضاربه‌ای و صندوق‌های قرض الحسنه نیز برافه افتاد. و از سوی دیگر نیز عزل و نصب در استانداری‌ها و فرمانداری‌ها از جانب دولت جدید، سوبه دیگری از این تحرك سیاسی که آن نیز امر شناخته شده‌ای در فضای سیاسی کشور در سال‌های گذشته بوده است، اگر چه توسط گروه رقیب. و دست آخر، سومین و مهم‌ترین تحرك سیاسی کشور که پس از انتخابات پنجمین دوره مجلس آغاز و بعد از دوم خرداد روند آن تشدید گشت، که عبارت باشد از تقویت و توسعه دامنه فعالیت شورای مصلحت نظام. تقویت شورای مصلحت نظام و ترکیب درونی آن، حاکی از این امر است که همه به خوبی دریافته‌اند که مجموعه نهادهای سیاسی موجود، یعنی مجلس، دولت و شورای نگهبان نخواهند توانست آن چارچوب همگانه‌ای را حفظ کنند که متضمن وحدت ملی است و از این رو به تقویت نهادی انتصابی برای حل و فصل مسائل سیاسی کشور اقدام کرده‌اند. اینک پرسش اساسی آن است که آیا یک چنین وحدتی از طریق ایجاد تعادل در نهادی و رای مجلس و دولت حل خواهد شد و می‌تواند برای خواست نوآوری در حوزه سامان سیاسی کشور پاسخ مناسبی باشد؟

در برهه‌هایی از تاریخ، در عمل هم شاهد شرایطی بوده ایم که در آن، نهادها و یا افرادی توانسته‌اند خارج از مجموعه نهادهای انتخابی، نقش حافظ وحدت ملی را ایفا کنند، و هم شاهد وضعیت‌هایی که در آن، شخصیت‌ها و نهادهای غیر انتخابی بر تشتت سیاسی کشور افزوده‌اند. در واقع، پاسخ به این پرسش مستلزم خوانا بودن این راه حل، با خواست بازگو شده توسط مردم در انتخابات گذشته که گفته شد حاکی از تمایل به نوآوری در ساماندهی سیاسی کشور است، می‌باشد

در اینکه در ترکیب شورای مصلحت نظام سعی بر آن بوده است تا افرادی که به عضویت آن منتصب شده‌اند، متضمن تعادلی در میان نیروهای مجاز به فعالیت سیاسی در پانزده سال اخیر باشند شکی نیست. اما چنین به نظر می‌رسد که برای تأمین این تعادل بیشتر پیشینه فعالیت گروه‌ها مد نظر بوده است تا رأیی که عملاً در انتخابات اخیر به دست آورده‌اند. در

واقع، تعداد نسبتاً بالایی از اعضای این شورا افرادی هستند که یا در انتخابات مجلس چهارم یا در انتخابات مجلس پنجم آرای لازم را برای ورود به مجلس کسب نکردند. برخی دیگر نیز وابستگان سیاسی به گروه‌هایی هستند که در مجموع، اصولاً در انتخابات مجلس پنجم و ریاست جمهوری با موفقیتی روبرو نشدند. به این اعتبار و هر چند که بسیاری از اعضای شورای مصلحت نظام از چهره‌های شناخته شده و با سابقه سیاسی هستند، به سادگی نمی‌توان آنها را به منزله نمایندگان سیاسی منتخب مردم به شمار آورد. از این رو بعید به نظر می‌آید که تعادل برقرار شده میان این افراد بتواند ضامن تعادل سیاسی جامعه و در نتیجه ضامن حفظ وحدت ملی باشد. آن تعادلی می‌تواند این نقش را ایفا کند که در واقع باید میان گروه‌هایی برقرار شده باشد که هر یک نماینده بخش‌های گسترده‌ای از مردم باشند، یعنی میان افرادی که فقط از طریق انتخاباتی که در آن محدودیتی برای نامزدهای انتخاباتی وجود نداشته باشد، قابل شناسایی هستند.

گفتگوی ۷

سردبیر

